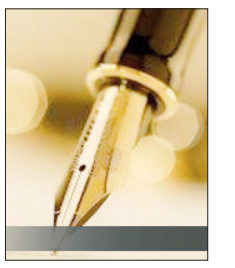

پایان داوری دوره دهم جایزه «قلم زرین» تا آخر خرداد

دبیر جایزه «قلم زرین» - ایسنا، گفت: مرحله دوم داوری دهمین دوره جایزه «قلم زرین» از هفته آینده آغاز می‌شود. هم‌اکنون کتاب‌های منتشرشده در سال ۱۳۹۰ فهرست شده و در بررسی اولیه در اختیار داورها قرار گرفته است و سرداورها جمع‌بندی نهایی را به‌زودی اعلام می‌کنند، کتاب‌های راه‌یافته به مرحله‌بعدی مشخص می‌شوند و داوری در مرحله دوم ادامه پیدا می‌کند. او ابراز امیدواری کرد، داوری این دوره از جایزه «قلم زرین» تا خردادماه به انجام برسد و کاندیداها مشخص شوند. دهمین دوره از جایزه «قلم زرین» همزمان با روز قلم در چهاردهم تیرماه اهدا می‌شود.

سیاوش جمادی در گفت‌وگو با «ملت ما» مطرح کرد

حرکت جامعه به سمت تفکر بدون ترس

|مریم آموسا|

باتوجه به این‌که علم فلسفه در ایران براساس توالی تاریخی مکتب‌های فلسفی معرفی نشده و فلسفه در طول صد سال اخیر بر سر ما آوار شده است؛ به‌نظر شما در چنین شرایطی علاقه‌مندان به فلسفه به‌ویژه نسل جوان باید چگونه وارد این حوزه شوند و از کجا شروع کنند؟

به نظر من برای ورود به دنیای فلسفه مهم‌ترین و نخستین کار فکر کردن است و پراکندگی ترجمه‌های آثار فلسفه غرب و عدم رعایت پیوستاری از ویژگی‌های دنیای مدرن است. تفکر مدرن تفکری انحصارطلب نیست و یک همایش و دادوستد فکری است و یک خود انتقادی مدام است. به‌طور مثال «کانت» همان «هیوم» است که خودش، خودش را نقد می‌کند. «هگل» همان «کانت» است که درباره آناتومی کانتی تجدیدنظر می‌کند و راهی برای بن‌بست آناتومی کانتی پیدا می‌کند. پس از هگل؛ دوران پساهگلی پست هگلنی به وجود می‌آید که از آن دوران به عنوان نهضت و جنبش فکری عظیم می‌توان یاد کرد که پس از روشنگری قرن ۱۸ آغاز می‌شود و از آن می‌توان به عنوان دومین انقلاب فکری مدرن یاد کرد.

به عنوان مثال نمی‌توان در قرن بیستم از جریان فلسفی یاد کرد که هسته اولیه آن در قرن ۱۸ پاشیده نشده باشد. نیچه، مارکس و هگل که نهضت عظیمی در فلسفه جهان به وجود آوردند همه وامدار جریان‌های فلسفی پیش از خود هستند و در جهت تکامل و پاسخ دادن به پرسش‌هایی هستند که فیلسوفان پیش از آنها طرح کرده‌اند. نهضت فکری پست هگلنی که در قرن ۲۰ در جهان به وجود آمد تا حدودی به عقلانیت و روشنگری و اعتمادی به عقلانیت که توسط اندیشمندان و نهضت‌های فلسفی پیش مطرح شده است، شک می‌کند بنابراین در این تردیدی نیست که تفکر مدرن اندیشه، دارای پیوستاری است و متفکران مدرن‌جهان واسطه به هم نیستند.

در این همایش فکری سه چیز به چالش کشیده می‌شود و به سادگی ممکن نیست ادعایی مطرح شود؛ ادعایی که نتواند از خودش دفاع کند و پشتوانه فکری و نیروی مجاب‌کنندگی نداشته باشد. این پیوستار چه خوب است که در انتقال فلسفه غرب درک شود. حالا ترجمه منظم و پیوسته آثار فلسفی بماند. من در جایگاهی نیستم که بخواهم از کسانی که منقطع فلسفه غرب را ترجمه کرده‌اند، انتقاد کنم؛ به نظر من کسانی که آثار فکری فلسفه و اندیشمندان را ترجمه کرده‌اند به سنت فکری خاصی علاقه‌مند بوده‌اند و چنین حرکت‌هایی قابل ستایش است و من به عنوان یک همکار این حرکت‌ها را ارج می‌نهم. به نظر من در چنین شرایطی اصلا نمی‌توان به جوان‌ها برای چگونه خواندن و آغاز به مطالعه آثار فلسفی رهنمون داد و من اهل رهنمون دادن و سرمشق دادن نیستم. برای سرمشق دادن شرایط و امکاناتی لازم است و بر این اساس باید در ابتدا این پرسش را پاسخ داد که آیا نسل جوان امکان و شرایط تفکر را دارد، من این پرسش را با پرسش دیگری پاسخ می‌دهم که شرایط و امکان تفکر و شرایط گفت‌وگو برابر با شجاعت فکری و جرات تفکر است و جرات آغازیدن فکر از هیچ و پرسش‌های بنیادینی هیچ آغاز می‌شود. به‌راستی جرات مقابله با تفکر به ایدئولوژی مبدل شده است، این شرایط جرات را به وجود می‌آورد که از شرایط و امکانات تفکر است. بنابراین نه‌تنها نسل جوان بلکه همه برای علاقه‌مند شدن به فلسفه و تفکر نیازی به دستور عمل ندارند بلکه به چیزهایی نیاز دارند که به مناسبات کلی و وضع کلی تفکر و امکان تفکر در وضع کلی بازمی‌گردد. من تنها برای پاسخ دادن به این پرسش شما را به دوران ابن‌سینا و متفکران هم‌عصر او رهنمون می‌کنم که به هر حال همه‌چیز را زیر سوال بردند. ابن‌سینا در «رساله الاضحویه» معاد جسمانی را انکار می‌کند؛ پرسشی که اینجا مطرح می‌شود این است که آیا اگر ابن‌سینا امروز این کتاب را می‌نوشت چه سرنوشتی پیش‌روی داشت.

خوب باید جامعه به سمتی رود که این جرات فکرکردن در میان افراد جامعه به وجود آید. وقتی فکری و اندیشه‌ای در میان جوان‌ها وجود داشته باشد اما قدرت ابراز آن وجود نداشته باشد و با این موضع تکلیف‌نگارانه روبه‌رو شویم که چیزی حق است و چه چیزی ناحق پس عملا تفکر ناممکن است. باید همین‌جا بی‌درنگ اضافه کنم که تفکر به مفهوم علم نیست. علم در جزئیات اتفاق می‌افتد اما تفکر همواره از کلیات آغاز می‌شود و بنیاد کلیات نهایتا تفکر است. تفکر از مغاک، از هیچ آغاز می‌شود. بر این اساس باید با این موضوع روبه‌رو شد که اساسا چه کسی قدرت و جرات چنین خطری را دارد و تمایل پیدا می‌کند که چنین خطری بکند وقتی برخی اندیشه‌ها صرف اندیشه بودنش و بیانش با تهدید مواجه می‌شود چگونه ممکن است کسی جرات تفکر پیدا کند. بنابراین در چنین مجالی کسی نیازی به رهنمون من پیدا نمی‌کند. البته این را هم باید بگویم که هیچ‌یک از ما مجاز نیستیم که جهان‌بینی خاصی را بر دیگران تحمیل کنیم و اگر این

جهان‌بینی خاص شامل پیام معنوی خاصی هم که باشد باید بتوانیم این پیام معنوی را مورد چالش قرار بدهیم و این جهان‌بینی پاسخگو پرسش‌های ما باشد و اگر کسی جهان‌بینی خاصی را معرفی می‌کند باید بتواند این جهان‌بینی را در معرض پرسش و چالش بگذارد و با دیگران وارد گفت‌وگو شود.

حالا باید برای پاسخ دادن به این پرسش، به این پرسش پاسخ داد که آیا جهان امروز ما به سمتی رفته است که شرایطی برای گفت‌وگو و چالش کشیدن جهان‌بینی‌ها فراهم کرده باشد یا نه؟

به نظر شما چگونه می‌توان شرایطی برای چالش‌کشیدن جهان‌بینی‌ها در جهان امروز فراهم کرد؟

باید دید چنین فضایی چگونه در اروپا به وجود آمده است. به نظر من چنین امکانی تنها در اروپا به وجود آمده است و وقتی این حرف را می‌زنم اثباتش را به شما بدهکار هستم. در این مجال کوتاه جز این را نمی‌توانم بگویم که شما را ارجاع می‌دهم به متفکران نهضت فکری میان قرن وسطی و تمام آن اتفاقات و مسائلی که دردها و جنبش فکری بزرگ روشنگری قرن ۲۰ و جنبش فکری روشنگری قرن ۱۸ به وجود آمد. اگر یک عقلانیت مستقل و خدایی و غیرتاریخی و همه‌شمول معیار تصمیم‌گیری انسان‌ها شود به‌زودی مسیر پیشرفت در زمینه‌های مختلف به سمت بهشت زمینی و «الیزه» می‌رود که در آسمان «الیزه» چیزی جز عقل بر سر مردمان نمی‌تابد. در آنجا ستم به عدالت تبدیل شده است. بسیاری از دردهای انسانی از بین رفته است و این به صورت ریشه‌ای شروع به بالیدن می‌کند. هگل، دکارت، لایب نیتس متفکران این جنبش فکری هستند. هگل یک دوران را گذار است و گذار در این است که هگل عقل تاریخی است اگر خیلی خلاصه بخواهم بگویم این است که این نظریه تحول بزرگی در تفکر ایجاد می‌کند و این تحول بزرگ به مسئله عمل، به تاثیر طبقاتی، به تاثیر عوامل عینی و تاریخی، فرهنگی، اجتماعی گسترش پیدا می‌کند. در چنین فضایی براساس گفته مارکس هر آنچه جامد است ذوب می‌شود و به هوا می‌رود. متاسفانه این تحول برای ما رخ نداده است. طرح این موضوع ایرادی ندارد اما باید دید طرح آن چه واکنش‌هایی را درپی خواهد داشت، باید جامعه و جهان به سمتی رود که برای بیان فکر و تفکر هیچ‌گونه ترسی وجود نداشته باشد. اگر جهان به سمتی رود که تفکر تحت فشار نباشد، شاید افقی در جهان اندیشه باز شود.

به نظر شما در چنین جهانی فلسفه به کدام سمت می‌رود و اساسا فلسفه به چه کار می‌آید و در جامعه ایرانی با توجه به این‌که مترجمان نقش اساسی برای معرفی اندیشه‌های مختلف دارند، تلاش‌های آنها را چگونه می‌بینید؟

اصلا من نمی‌توانم فضا و شرایط مسیر فلسفه امروز را پیش‌بینی کنم و به کار مترجمانی که با ترجمه آثار فلسفی گامی برای ایجاد فضایی برای به وجود آمدن پرسش و تعقل برمی‌دارند

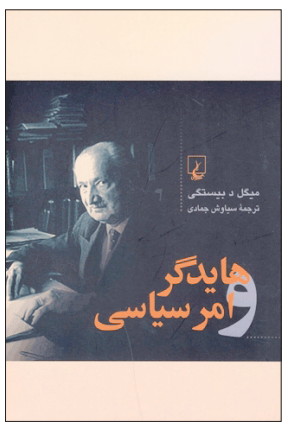

یادآور شوم که اصولا تفکر از کتاب‌ها آغاز نمی‌شود.

کتاب‌ها به ما تفکر نمی‌دهند بلکه فضایی را به وجود می‌آورند که برای ما پرسش به وجود بیاید. اصولا فکرکردن آموزش دادن نیست و التزام تفکر توجیه‌اش به فکری است که پشت‌سر

> **ملّت ما**
>
> **باید جامعه و جهان به سمتی رود که برای بیان فکر و تفکر هیچ‌گونه ترسی وجود نداشته باشد**

آن پنهان است. هر آن‌چه که پشتوانه فکری نداشته باشد با این‌که در جای خودش محترم است اما به قلمرو فکر و اندیشه راه نمی‌یابد. متاسفانه از زمان حمله مغول و فتوای غزالی یک شیوه‌ای خارج از تفکر بر فرهنگ و جامعه فکری ایرانی غالب می‌شود که هنوز به بسیاری از پاسخ‌های انسان مدرن و امروزی پاسخ نداده است. این موضوع به عینه در کتاب «جمهوری» افلاطون که شاعران جای در مدینه فاضله ندارند؛ مطرح می‌شود تفکر در شرایطی به وجود می‌آید که پیش‌فرضی وجود نداشته باشد اما آگاهی به خودی خود پیش‌فرض پیش‌روی ما می‌گذارد. تفکر به نوعی آزاد شدن مفهوم است و زمانی که برای آزاد شدن مفهوم با مشکل روبه‌رو شدیم عملا تفکر به وجود نمی‌آید. بشر همواره در درون پیش‌فرض‌ها افتاده است و باید از این پیش‌فرض‌ها رهایی یابد، به‌راستی هیچ‌یک از ما انتخاب نکرده‌ایم که چرا متولد شدیم و چرا در این سرزمین؛ دقیقا تفکر در شرایطی به وجود می‌آید که یک کشمکش میان ما و آن‌چه که پیرامون ما است به وجود بیاید و متون فلسفی غرب برای خواننده ایرانی به نوعی منبع برای تفکرآموزی در مرحله نخست است چراکه ما چنین منابعی را در تاریخ خودمان کم داریم.

> **پایگاه**
>
> **تفکر نیازمند دردمندی است. وقتی درد در کسی به وجود آمد هر آن‌چه که لازم داشته باشد که پاسخ آن را بیابد پیگیری می‌کند. برای او فرقی نمی‌کند او کانت باشد یا دکارت وقتی درد تفکر پدید بیاید این شما نیستید که فکر می‌کنید، این فکر است شما را شکار خودش می‌کند و به دنبال خودش می‌کشاند. به همین جهت است که تفکر را به فراخوانش تعبیر می‌کنند، یعنی چیزی که ما را به فکرکردن فرامی‌خواند.**

نهایت فلسفه در ایران فلسفه مدرسه‌ای است که توسط ملاصدرا و شاگردانش آموزش داده شده است. تفکر مدرن با تفکر مدرسه‌ای قدیم و دوران وسطی وارد چالش می‌شود و تفکر مدرن از همین‌جا آغاز می‌شود. بنابراین ترجمه آثار فلسفی هرچند ناپیوسته اما خوب است و شرایطی را فراهم می‌کند که خواننده با کسانی که به‌طور جدی فکر کرده‌اند رابطه برقرار کند و شیوه آنها را بیاموزد اما باید این نکته را هم مدنظر داشت که تفکر هر قومی از کتاب‌ها آغاز نمی‌شود بلکه از نزدیک‌ترین موضوعات پیرامون آنها آغاز می‌شود.

تفکر از یک مسئله حاد، عاجل و واقعی در زندگی، از یک درد؛ از مشاهده یک ظلم یا پرسش درباره هستی آغاز می‌شود و این مستلزم آن است که آن مسئله برای فرد اهمیت پیدا کند و ثانیا فرد جرات فکر کردن داشته باشد.

آیا می‌توان بدون شناخت فلسفه دیروز و فلسفه امروز را فهمید به بیان دیگر آیا بدون فهم فلسفه امثال دکارت و کانت و هیوم و... می‌توان هایدگر، هوسرل و ژیل دولوز و ویتگنشتاین را فهمید؟

هر فیلسوفی در عین حال سعی می‌کند که خود آیین باشد و خود مرجع خود باشد. این خودمرجعی؛ به‌ویژه در هایدگر و «هستی و زمان» او صدق می‌کند، او سعی می‌کند سوژه دکارت را نقد کند. وقتی او سوژه را از منظر دکارت نقد می‌کند پس چه بهتر که سوژه از نگاه دکارت خوانده شده باشد و خواننده با آرای دکارت آشنا باشد اما حتی اگر چنین هم نباشد او در کتابش ابتدا آن‌چه دکارت گفته را بیان می‌کند و سپس به نقد آن برمی‌خیزد.

خواندن فاضلانه و مفهوم به مفهوم مطالبی که توسط یک اندیشمند مطرح می‌شود عملا گره‌ای از درد تفکر باز نمی‌کند و تفکر نیازمند دردمندی است. وقتی درد در کسی به وجود آمد هر آن‌چه که لازم داشته باشد که پاسخ آن را بیابد پیگیری می‌کند. برای او فرقی نمی‌کند او کانت باشد یا دکارت وقتی درد تفکر پدید بیاید این شما نیستید که فکر می‌کنید، این فکر است شما را شکار خودش می‌کند و به دنبال خودش می‌کشاند. به همین جهت است که تفکر را به فراخوانش تعبیر می‌کنند، یعنی چیزی که ما را به فکرکردن فرامی‌خواند.

یعنی این‌که تفکر قابل برنامه‌ریزی نیست که اول دکارت را بخوانیم و بعد کانت را. بی‌شک معلومات فلسفی ما جایی به دردمان می‌خورد اما برای ورود به دنیای تفکر نیازی نیست که در مدارس فلسفه و دانشکده‌ها بنشینیم و اصول فلسفه‌ها را به چالش بکشیم.

تفکر زمانی به وجود می‌آید که کلی‌ترین موضوعات پیرامون ما در درون ما مورد چالش قرار می‌گیرد.

متاسفانه در جهان همه‌چیز در جهت بی‌فکری است و به هر سو که می‌روید مانعی بر سر راه تفکر است، اگر در یک نقطه ناگهان پرسشی به‌طور جدی مطرح شود این پرسش اگر برای ما مهم شود، برای پاسخ دادنش ما را به دنبال خود می‌کشد، فرقی نمی‌کند پاسخ این پرسش را کانت بدهد یا دکارت. برای اثبات این حرفم که همه‌چیز به سمت بی‌فکری می‌رود از صداوسیما مثال می‌آورم. صداوسیما اساسا مرکز صدور بی‌فکری است، سیستم تلویزیون، نمایش قدرت، تکثیرپذیری پیام و تحویل پیام همه به نوعی اعمال قدرت است و تفکر ضدقدرت است و اساسا هر تفکری که در سیستم و نظام و مناسبات قدرت است زاییده شود با این‌که ناتوان است اما مدام با یک غول در کشمکش است این غول استعاره‌ای از پیش‌درآمدهایی است که ما در آن افتاده‌ایم و دست و پا می‌زنیم.

ما نه مسلمان به دنیا می‌آییم، نه ایرانی و نه خود تربیت خودمان را انتخاب می‌کنیم، غول استعاره‌ای از کشمکش با چنین مواردی است.

اکثریت عامه مردم در سراسر جهان فکر می‌کنند که صداوسیما و رسانه‌ها که یک پیام را با قدرت تکثیر می‌کنند به تفکر کمک می‌کنند اما اگر کمی دقیق شویم این رسانه‌ها مانع تفکر هستند.

رسانه‌ها ما را با انبوهی از تصاویر و پیام‌هایی که مدنظرشان است بمباران می‌کنند و بر این اساس به هر طرف که بروید از دست این بمباران اطلاعاتی در امان نخواهید بود و تفکر قیامی است در برابر این بمباران و واکاوی این قیام‌ها.

تقسیم‌بندی فلسفه به فلسفه تحلیلی (انگلو - امریکایی) و فلسفه قاره‌ای آیا همچنان به قوت خود باقی است؟

من تا آن جایی که می‌دانم اساسا بنیاد تفکر تحلیلی و فلسفه تحلیلی و قاره‌ای از یک منشأ هستند، در آلمان فیلسوفی و ارسطوشناسی و زبان‌شناس مطرحی به نام «فرانس رنتاند» نقطه تقاطع فلسفه قاره‌ای و فلسفه ذهن و روانشناسی گشتالت و روانشناسی توصیفی و پدیدارشناسی است.

اما این دو در کل فلسفه از هم جدا می‌شوند اما ریچارد روتی ازجمله کسانی است که سعی کرده این دو فلسفه را به هم ترکیب کند مثلا در فلسفه ویتگنشتاین نکاتی درباره زبان مطرح می‌شود که به فلسفه قاره‌ای کمک می‌کند یا مسائلی در فلسفه تحلیلی مطرح می‌شود که به فلسفه قاره‌ای کمک می‌کند.

گزاره‌شناسی و بحث‌های درون زمانی در فلسفه قاره‌ای ضعیف است و در این زمینه فلسفه تحلیلی به کمک فلسفه قاره‌ای می‌شتابد. از سویی فلسفه قاره‌ای پیش از ظهور پدیدارشناسی هوسرل و هایدگر متکی بر مفهوم‌سازی است.

ما همواره در زندگی روزمره خود با انبوهی از کلمات روبه‌رو می‌شویم که از نظر معنا دلالت قطعی ندارند مثلا وقتی ما کلمه‌هایی چون ساعت یا درخت را به کار می‌بریم می‌دانیم که ما به‌ازا و مدلول این واژه‌ها چیست و من و شما بر سر آنها اختلافی نداریم اما وقتی واژه‌هایی از اسم‌های معنا را به کار می‌بریم به محض این‌که شروع به تفکر کنیم اختلاف ما آغاز می‌شود. اسم‌های معنایی چون عدالت، آزادی، انسانیت، انعطاف، شجاعت، کرامت، مهرورزی، حقیقت و... امروزه انبوهی از این واژه‌ها محمل اهداف مختلف قرار می‌گیرند حتی یک فردی که در بنگاه معامله ملکی کار می‌کند شما را به حق و حقیقت و شرافت قسم می‌دهد، در چنین شرایطی که اسم‌های معنا، معنای دقیق را به ما نمی‌دهند و هر کسی از آنها برداشت شخصی خودش را می‌کند به قلمرو تفکر راه نمی‌یابیم.

تفکر از زمانی آغاز می‌شود که شما بپرسید چیست و تن به هاله‌های عشق مثبت و منفی، مقدس و نامقدس و از پیش تعیین‌شده واژه‌ها ندهید. تا زمانی‌که در بند هاله‌های واژه‌ها باشیم نمی‌توانیم به ساحت تفکر راه پیدا کنیم.

در اوایل قرن بیستم گفته می‌شد که تنها وظیفه فلسفه، شفاف‌سازی و معنی‌کردن واژگان است. اعتقاد به این بود که همه مشکلات فلسفی ناشی از زبان است و با حل مسائل زبان‌شناختی باقی مسائل هم حل می‌شوند. امروزه این دیدگاه مرزهای گسترده‌تری پیدا کرده. به این صورت که اگرچه ارتباط فلسفه با زبان دیگر آن هم توسط جوانان و کسانی که در این حوزه چندان شناخت کافی ندارند، قابل تبیین است؟

من مخالف با کسانی هستم که معتقد به تمرکزگرایی و ضرورت برای

مدیریت ترجمه قایل هستند یک بار هم یکی از دوستان آقای مددی در مقاله‌ای از اشکالات ترجمه شکوه کرده بودند به نظر من هیچ‌یک از آثار ترجمه بدون غلط نیست و در ترجمه ذات یک اثر را نمی‌توان عینه منتقل کرد یا کاملا به آن وفادار بود. در علوم انسانی

> **ملّت ما**
>
> **جامعه مدرن برخلاف فیلسوف‌شاهی افلاطون شکل گرفته و به سمت مردم‌شاهی هدایت شده است**

این موضوع به‌شدت خودش را نشان می‌دهد.

مترجمان یکی پس از دیگری می‌آیند تا نقاط ضعف یکدیگر را برطرف کنند و کار آنها ارزشمند و قابل احترام است و نباید به کار ترجمه به عنوان حرفه نگاه کرد و زندگی کردن از راه ترجمه و تالیف چند پله زیر فقر زیستن است و دست و پنجه نرم کردن با دشواری و فقر است اگر به واژه‌سازی‌های فرهنگستان زبان و ادبیات نگاه کنیم می‌بینیم که فرهنگستان با همه ابهت و امکاناتی که دارد در بسیاری از موارد واژگان را وضع می‌کند که چندان هم موفق نیستند و جایگزین مناسبی نیستند در چنین شرایطی چگونه می‌توان از یک مترجم انتظار داشت که واژگانی در برابر واژگان متن اصلی انتخاب کند که معنای کامل را برساند.

این که می‌گوید مشکل کج‌فهمی فلسفه زبان است این موضوع واقعیت دارد چون آثار فلسفی ارتباط وسیعی با زبان دارد.

چرا باید افلاطون را مطالعه کنیم، چرا هنوز سیطره کسانی نظیر افلاطون، ارسطو، دکارت و هیوم که قرن‌ها از درگذشت‌شان می‌گذرد، بر متون فلسفی مشهود است؟

فقط می‌توانم بگویم که چون اندیشمندان متفکران بزرگی بودند و بلافاصله بنا به حرف‌هایی که زدم بدهکارم بگویم که بزرگی یعنی چه، بزرگی واژه‌ای است که هاله‌ای اطراف خودش تنیده است. وقتی صحبت از بزرگی این افراد می‌شود باید درباره بزرگی اندیشه و تفکر آنها سخن گفت.

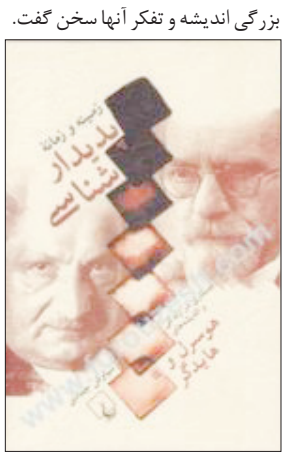

بزرگی این افراد در پایبندی و سفت و سخت به پرسش‌هایی است که طرح، نظریه و ایده‌هایی بسیار بنیادی تعیین‌کننده آنها است. این اندیشمندان رخداد هستند. سخن گفتن درباره این موضوع که اندیشمندان چون افلاطون، دکارت، ارسطو چه کرده‌اند که تاثیر آنها تا به امروز به ما رسیده است به پرسش‌های اساسی مربوط می‌شود که آنها مطرح کرده‌اند. پرسش‌های آنها درباره امور جزئی نبوده است، بلکه پرسش‌های آنها درباره مسائل کلی و بنیادی بوده است که منتقدان خودشان را نیز حتی وامدار و بدهکار خودشان کرده‌اند.

این یکی از نشانه‌های بزرگی تفکر این است، یکی از ویژگی‌های تفکر این است که می‌تواند همه را به جان هم بیندازد و ایجاد معضل بکند. افلاطون و ارسطو سوال‌های بزرگی مطرح کرده‌اند که اندیشه مدرن چندان از آنها فراتر نرفته است و هنوز زیر سایه این سوال‌ها است، من بعضی وقت‌ها می‌گویم که تفکر افلاطون در مانیتور کامپیوتر ترکیدن گرفته است.

افلاطون در کتاب «جمهوری» توضیح داده است: دستگاه عدلیه و ارگان‌های حکومتی باید براساس تعقل پایه‌گذاری شود و حکومت باید از آن فیلسوف‌ها باشد. براساس این دیدگاه آیا ارتباطی میان قدرت و فلسفه وجود دارد؟

آن شکل حکومتی که در جمهوری افلاطون مطرح می‌شود در جهان امروز مردود است و انطباق همه شهروندان چه خوب باشد و چه بد و تبدیل به یک شهروند سرسپرده، رعیت و تابع در اندیشه سیاسی و مدرن امروز تا جایی که می‌دانم جایی ندارد و جامعه مدرن برخلاف فیلسوف‌شاهی افلاطون شکل نگرفته و به سمت مردم‌شاهی هدایت شده است. بر این اساس باید این سوال را طرح کرد که آیا فلسفه، دموکراسی و مردم‌سالاری مورد نقد و تحلیل قرار گرفته‌اند، بله اما این نقدها از سوی کسانی مطرح می‌شود که در درون همان نظام زندگی می‌کنند و این نقدها ضددموکراسی است.

جهان کنونی به سمتی می‌رود که خواهان دموکراسی بیش‌تر است.

در زمان نازی‌ها، دیدگاه افلاطونی از سوی فاشیست ترویج داده می‌شد. هایدگر که در زمان نازی‌ها زیست می‌کرد و اتفاقا با آنها همکاری هم کرد؛ در جهت اندیشه افلاطون پیش نمی‌رود بلکه مخالف سرسخت نظام افلاطونی است.

«کارل مانهایم» جامعه‌شناس مشهور آلمانی در مقاله‌ای با نام دمکراتیک‌سازی روح در عصر آلمانی؛ عنوان می‌کند که جهان ما به سمت گرایش به دموکراسی پیش می‌رود و میل به دموکراسی نه‌تنها در سیاست بلکه بر کل امور زندگی فکری و معنوی بشر وجود دارد و هرگونه مخالفت با آن محکوم به شکست است.

بیان این موضوع ناشی از این موضوع می‌شود که سیستم دموکراسی متناسب با وضع مدرن است. چراکه در دوران مدرن توده مردم قدرت پیدا می‌کند و استعداد وجود اجتماعی از ویژگی‌های دنیای مدرن است.

شاید در چنین دورانی مخالفت‌ها از افق جمجمه‌ها بیرون نرود اما مردم این قدرت را دارند که حداقل برای رسیدن به دموکراسی اندیشه دموکراسی و عدالت را بکنند. مهار این توده جز از طریقی محکوم به شکست بوده است چنانچه نازی‌ها با همه قدرت و اداره تکنولوژی و نیروهای امنیتی و غیره نتوانستند قدرت مردم را مهار کنند. کارل مانهایم زمانی این حرف را می‌زند که در هر گوشه اروپا یک دیکتاتور برپا بوده است. موسیلینی در ایتالیا، هیتلر در آلمان.

شاید با بیان این مطالب این پرسش برای شما به وجود بیاید که هیتلر چه ربطی به دموکراسی در اروپا دارد؟ پاسخ این‌جاست که اگر زمانی که آغامحمدخان قاجار در کرمان عنوان می‌کند که از چشم مردم برج خواهد ساخت رسانه وجود داشت رسانه دندان تیز او را نرم می‌کرد؛ رسانه در زمان هیتلر با همه درنده‌خویی که او داشت او را ناچار به پاسخگویی کرده است. در درون دموکراسی حق بارز می‌شود تا دموکراسی خنثی شود و عوامل خود خنثی‌سازی دموکراسی شامل ضد بندهای انتخاباتی است.

با این همه هیچ راهی برای آینده بهتر از این نیست که جامعه به سمت دموکراسی حرکت کند. شاید عمر افرادی چون من به چنین شرایط آرمانی با توجه به فرازونشیب‌ها و مشکلات خاورمیانه و سوءاستفاده‌های اقتصادی نفت‌خواران قد ندهد اما می‌توان امید آن داشت.